**سیرهء معصومین(ع)-(6) بیدارگر قلبها**«قسمت دوم»

آنچه در اینجا می‏آید ادامهء سیرهء امام عارفان‏ علی بن الحسین(ع)می‏باشد او که ابو الائمة و زین العابدین و سید الساجدین است، نمونهء یک انسان صالح و کاملی است که‏ تمسک و تبعیت او می‏تواند عالم و آدم را به صلاح و رستگاری‏ برساند.آن حضرت آگاهی و تعهد را همراه با زهد و پرهیزگاری،شعار زندگی و مبارزه برای اعتلای کلمهء حق را رسالت خود قرار داده بود.وی با یک دست پرچم خونین پدرش‏ امام حسین(ع)و با دست دیگر علم مبارزه‏ای فرهنگی در جهت‏ تبیین احکام نوارنی اسلام را در لباس دعا و نیایش برافراشته نگاه‏ داشت و این زمانی بود که بهره‏مندی از درهم و دینار خزانهء بنی امیه و برخورداری از سفرهء رنگین و خوان نعمت آنها همه‏ مردم را از اطراف اهل بیت(ع)که محور اسلام اصیل بودند پراکنده نموده بود.امام با درایت و تدبیر و شجاعتی خاص به‏ عنوان سنگربانی آگاه شجاع از حریم اسلام به دفاع پرداخت و شیعیان را با تشویق و دلگرمی و راههائی دیگر در صراط مستقیم‏ ثابت‏قدم نگه داشت و نیز با همراهی عده‏ای معدود از اصحاب‏ خاص خود،بنیان مبارزه‏ای بی‏امان و پی‏گیر فرهنگی را پی‏افکند که مقدمهء انقلاب فرهنگی بزرگ امامان باقر و صادق‏ علیهما السلام شد.در آن زمان هیچ راهی برای شناساندن اسلام‏ وجود نداشت چون بنی امیه در برابر هرگونه تلاش و مبارزه‏ای‏ عکس‏العمل نشان می‏دادند.و تنها حرکتی که حکومت بخاطر استقبال شدید مردم قدرت ممانعت از آن را نداشت دعا بود.لذا امام با تدبیر خود سعی کرد به وسیله دعا به تبلیغ و تبیین احکام‏ نورانی اسلام بپردازد و اسلام ناب محمدی و علوی را به مردم‏ معرفی کند.

زمانی عظمت کار و موقعیت حساس امام به‏عنوان سنگربان‏ بزرگ اسلام بر ما روشن می‏شود که بدانیم بنی امیه به شدت از امام نگران بودند و در وحشت بسر می‏بردند و همه کسانی را که‏ به نحوی با امام ارتباط داشتند و یا نام آنها بر زبان امام جاری‏ می‏شد،بشدت تحت مراقبت و اذیت و آزار قرار می‏دادند.از امام صادق(ع)نقل شده است که علت شهادت سعید بن جبیر که‏ از اصحاب نزدیک امام سجاد و از مفسرین و فقهای بزرگ زمان‏ خود بود،نزدیکی ایشان به امام و عنایت حضرت به ایشان بوده‏ است.1

**خداوندان فضیلت:**

امام از طرفی مجبور بود مشعل مبارزه با رژیم اموی را روشن‏ نگه دارد و از طرفی دیگر با سنت‏های جاهلی که به اسم اسلام‏ رواج یافته بود مبارزه کند و برای رفع منکرهائی که در لباس‏ معروف جلوه‏گر شده بود،تلاش کند.بعنوان مثال:

روزی امام یک پای خود را روی ران پای دیگر گذاشتند و نشستند.ابو حمزه ثمالی عرض کرد:آقا مردم می‏گویند این‏ چنین نشستن اختصاص به خدا دارد،امام فرمود:این‏گونه‏ نشستن برای رفع خستگی انسان است.خدا نه خسته می‏شود، نه می‏خوابد و نه چرت می‏زند.2

اگر امام می‏دید که فردی عمر خود را تباه می‏کند و به بطالت‏ می‏گذراند از باب امر بمعروف و نهی از منکر و بنحو مقتضی به‏ او تذکر می‏دادند.

دلقکی در مدینه زندگی می‏کرد،مردم مدینه را می‏خنداند و از این رهگذر امرار معاش می‏کرد.روزی گفت من همهء مردم‏ مدینه را خندانده‏ام الا این مرد را-علی بن الحسین(ع)-که مرا عاجز کرده است.یک‏روز که امام(ع)با دو تن از همراهان از خیابانی عبور می‏کرد،آن مرد جلو آمد و عبا را از دوش امام‏ برداشت و رفت.امام توجهی به او نکرد همراهان امام رفتند و عبای امام را از او گرفته و برگشتند.امام فرمود این مرد کیست؟ عرض کردند او فردی است که مردم مدینه را می‏خنداند امام‏ فرمود:خدا را روزی است که در آن روز کسانی که عمر خود را هدر می‏دهند و به بطالت می‏گذرانند زیان می‏کنند.3

زمانی که تملق و چاپلوسی در جامعه شایع شده و بازار داغی‏ یافته بود،امام به مبارزه با آن پرداخت و به طرق مختلف تنفر خود را از این کار ابراز می‏نمود و اجازه نمی‏داد کسی به مدح و ثنای ایشان بپردازد.

روزی در حضورش از فضائل ایشان سخن به میان آوردند و به بیان فضائل حضرت پرداختند.امام در جواب آنها فرمود:

همین‏قدر که از شایستگان طایفهء خود باشیم ما را بس است.4

فردی به امام عرض کرد من شما را برای خدا دوست دارم. امام فرمود:خدایا:من به تو پناه می‏برم از اینکه مردم مرا برای‏ تو دوست داشته باشند و تو مرا دشمن بداری.5

امام مردم را از افراط در ابراز محبت نسبت به خود نهی‏ می‏کرد و می‏فرمود:ما را آنگونه دوست بدارید که اسلام مقرر کرده است و در محبت ما راه افراط و تفریط نپیمائید.اگر چنین‏ کنید محبت است و الا مایهء گرفتاری شما و شماتت دشمنان بر ما می‏باشد.اگر کسی به او ناسزا می‏گفت،امام با کمال وقار و متانت مانند پدری مهربان که فرزند خود را نصیحت و راهنمائی‏ کند برخورد می‏نمود.جوانی به او ناسزا گفت.امام فرمود: ای جوان!در جلو روی ما گردنه و عقبه‏ای سخت خطرناک و دشوار است پس اگر من از آن به سلامت گذشتم از این سخن تو هیچ باک ندارم و اگر نتوانستم از آن بگذرم از آنچه که تو دربارهء من گفتی بدترم.6

**عزت نفس**

در مدینه عده‏ای با لباس مندرس و فقیرانه و ظاهری ژنده‏ ادعای زهد و تقوی می‏کردند و زهد را در ظاهر ژنده و لباس‏ مندرس می‏پنداشتند.امام عملا به مبارزهء با آنها پرداخت. برخلاف آنها به لباس و پوشاک خود توجه می‏نمود،خود را معطر می‏کرد و لباس پاکیزه و نیکو می‏پوشید و بر مرکب نیکو سوار می‏شد و بر فرش مناسب می‏نشست و از اینکه مردم او را به دیدهء حقارت نگاه کنند،ابا داشت و سعی داشت در جامعه با عزت زندگی کند.7

امام نه‏تنها سعی داشت خود با عزت زندگی کند بلکه اگر می‏دید کسی عزت نفس خود را زیر پا گذاشته است ناراحت‏ می‏شد.روزی گدائی را در خیابان دید که گریه می‏کند.فرمود: اگر همهء دنیا در دست او بود و از دستش می‏رفت شایسته نبود این‏چنین برای آن گریه کند.8

امام در عین حالی که با عزت زندگی می‏کرد،کار و تلاش‏ برای تحصیل معاش خانواده را دون شأن خود نمی‏دانست و کار کردن را حقیر نمی‏شمرد و برخلاف عده‏ای از به اصطلاح‏ بزرگان که تلاش برای زندگی را دون شأن خود می‏دانستند امام‏ شخصا به دنبال معاش خانواده بود.

روزی صبح زود برای تهیه مخارج زن و بچه از منزل بیرون‏ آمده بود،عرض کردند کجا می‏روید؟فرمود:می‏روم تا برای‏ خانوادهء خود صدقه‏ای بدست آورم.عرض کردند شما هم برای‏ بدست آوردن صدقه می‏روید؟فرمود:کسیکه برای بدست‏ آوردن روزی حلال تلاش کند چنان است که گویی از جانب‏ خداوند صدقه‏ای به او رسیده است.9

امام نه‏تنها برای امرار معاش خانواده به تلاش می‏پرداختند بلکه آن را از بهترین عبادات می‏دانستند.ابو حمزه ثمالی‏ می‏گوید:امام بمن فرمود:اگر خانواده‏ام به گوشت اظهار علاقه کنند و احتیاج داشته باشند و من پول بردارم و به بازار بروم و برای آنها گوشت تهیه کنم،برایم بهتر است از اینکه‏ بنده‏ای را در راه خدا آزاد کنم.10

ایشان هرگز در زندگی خود رویهء اعتدال را از دست نداد، در مقابل نعمت شکرگزار بود،هرچند نعمتی اندک باشد و در مقابل کفران نعمت ناراحت می‏شد.هرچند بظاهر کم باشد. اگر می‏دید در گوشهء خانه ایشان تکه‏نانی افتاده است به همان‏ مقدار از مخارج آنها کم می‏کرد تا دیگربار قدردان نعمت‏ باشند.11و اگر می‏دید کسی قدردان نعمت است او را مورد تشویق قرار می‏دادند.

روزی امام دانه خرمائی را دید که بر زمین افتاده است،آن‏ را برداشت و به غلام خود داد و فرمود:آن را نگه‏دار تا برگردم. غلام را برداشت و خورد.امام بعد از آنکه وضو گرفت‏ برگشت.فرمود:آن دانهء خرما کجاست؟عرض کرد آقا!خرما را خوردم.امام به خاطر این کار غلام فرمود:برو که تو را در راه خدا آزاد کردم.عرض کردند آقا خوردن دانه خرما چه بود که در مقابل آن او را آزاد کردی؟!فرمود:شکرگزار نعمت‏ جایش در بهشت است.من دوست نداشتم فردی را که از اهل‏ بهشت است در مالکیت خود نگه دارم.12

**رمز موفقیت**

هرگاه مهمانی بر ایشان وارد می‏شد او را مورد احترام قرار می‏داد و بنحو شایسته‏ای از او پذیرائی می‏کرد.ابو حمزه ثمالی‏ می‏گوید:خدمت امام مشرّف شدم امام برایم فرشی آورد و پهن‏ کرد و بالشی برایم گذاشت و موقع غذا سفره‏ای رنگین ترتیب‏ داد که مانند آن ندیده بودم.آنگاه به من فرمود:بخور.عرض‏ کردم خودتان میل نمی‏فرمائید؟فرمود:من روزه هستم.شب‏ شد موقع افطار دیدم برای ایشان غذای ساده‏ای آوردند.وقتی‏ نگاه کردم دیدم آنچه برای من آورده بود،هیچ‏یک از آن در سفره‏ افطار ایشان وجود نداشت.13

آن حضرت نه‏تنها به رسیدگی امور مستمندان از مؤمنین‏ اهتمام داشت بلکه در رفع نیازمندی دشمنان خود هم کوشا بود و با آنها هم با محبت و رأفت برخورد می‏نمود و دوست و دشمن‏ همه از احسان او بهره‏مند بودند.در گرفتاری دشمنان،اول‏ کسی که به داد آنها می‏رسید و از آنها رفع گرفتاری می‏نمود، امام بود.روحیه کمک و احسان او سبب شده بود که حتی‏ دشمنان آن بزرگوار هم در گرفتاریها به او رجوع کنند و ناامید برنگردند،چنانکه در مورد پناهندگی مروان حکم به ایشان در قسمت اول این مقاله سخن گفتیم.

اگر از ایشان سؤال می‏کردند چرا در کمک به دشمنان خود از همه سبقت می‏گیرید،می‏فرمودند:دشمنم برای نیازمندی‏ که دارد بمن پناه آورده است و من برای رفع نیازمندی او تلاش‏ می‏کنم و از آن بیم دارم که دیگری نیاز او را برطرف کند و یا از من بی‏نیاز شده و این اجر و فضیلت از دست من برود.14

(به تصویر صفحه مراجعه شود) امام نسبت به حیوانات هم مهربان بودند و در این رهگذر حیوانات نیز از محبت ایشان بهره‏مند بودند.به اطرافیان می‏فرمود:حیوانات را جز در مواقع ضروری در شب سر نبرید.چون خداوند شب‏ را برای همه موجودات مایهء آرامش و آسایش قرار داده پس صبر کنید و در روز حیوانات را سر ببرید.15

بخاطر همین محبت‏ها بود که همه او را دوست می‏داشتند.امام هیچگاه از هم‏نشینی‏ و مجالست با مردم عادی احساس حقارت و ننگ و عار نمی‏کرد و آنرا دون شأن خود نمی‏دانست.لذا با همهء مردم عالی و دانی، فقیر و غنی رفت‏وآمد داشت و با همه مردم‏ یکسان معاشرت می‏نمود و تنها شرط برای‏ معاشرت را دین‏داری و تدین می‏دانست و در مقابل آنان که اعتراض می‏کردند چرا با افرادی که هم‏شأن شما نیستند مجالست می‏کنید؛می‏فرمود: من با کسانی که هم‏نشینی با آنها برای دین من سودمند باشد معاشرت می‏کنم.16

روزی از یکی از کوچه‏های مدینه عبور می‏کردند،در آن‏ کوچه گروهی از درماندگان روی زمین نشسته و عبائی را پهن‏ کرده بودند و مقداری نان بر آن گذاشته و می‏خوردند.چون‏ امام را دیدند او را به هم‏غذائی خود دعوت کردند.امام مقداری‏ با آنها نشست و فرمود من روزه هستم.چون به منزل آمد غذائی‏ آماده کرد و همه را به خانهء خود دعوت فرمود.چون میهمانها آمدند امام با آنها بر سر سفره نشست و هم‏غذا شد و این کار را نه‏ تنها دون شأن خود ندانست بلکه به آن مباهات هم می‏کرد.17

روزی عمر بن عبد العزیز از اطرافیان خود سؤال کرد که‏ شریف‏ترین مردم کیست؟هرکدام چیزی گفتند.عمر روبه آنها کرد و گفت:علی بن الحسین(ع)از همه مردم شریفتر و برتر است.

و افرادی مثل زهری می‏گفتند:من تاکنون هیچ فردی قریشی‏ را به فضیلت علی بن الحسین(ع)ندیده‏ام.روزی نزد زهری‏ صحبت امام بمیان آمد که علی بن الحسین چنین و چنان است. زهری گریه کرد و گفت:(او)«زین العابدین»(است).18

امام فرزندان و اصحاب را هم به نیکی امر می‏نمودند.از امام باقر(ع)نقل شده است که فرمود:روزی پدرم دست مرا گرفت و گفت:پسرم هرکسی از تو کمک خواست او را یاری‏ کن و از انجام آن سرباز نزن،که اگر اهل نیکی نبود،تو خود اهل‏ آن باش.و اگر مردی به تو ناسزا گفت و بعد از در عذرخواهی‏ درآمد عذر او را بپذیر و خطای او را نادیده بگیر.19

**کریم ناشناس:**

امام در رسیدگی به مستمندان چنان با کیاست رفتار می‏نمودند که در تاریخ آمده است.مردم بسیاری در مدینه بودند که معاش آنها توسط فرد ناشناسی به در خانهء آنها می‏آمد ولی‏ آنها نمی‏دانستند این کریم ناشناس کیست؟البتّه در اینجا بنا نداریم سخن از کرم و بخشندگی امام بگوئیم.زیرا اینها خاندانی‏ هستند که خداوند در تمجید و مدح از کرم و ایثار آنها آیاتی چند نازل کرده است و به سخاوت آنها گواهی داده است.همینقدر بگوئیم که امام دو مرتبه تمام دارائی خود را در راه خدا بین‏ مستمندان تقسیم کرد.

کار هرشب امام این بود که چون سیاهی شب همه‏جا را فرا می‏گرفت آنچه را که فقرا بدان نیازمند بودند در کیسه‏ای‏ می‏ریخت و بر دوش می‏گرفت و بصورت ناشناس در کوچه‏های مدینه براه می‏افتاد و بی‏آنکه آنها او را بشناسند و خجالت بکشند و خود را شرمندهء احسان او بدانند در خانهء بینوایان را می‏زد و پول و نان و غذا و دیگر نیازمندی آنها را بینشان‏ تقسیم می‏کرد و چه‏بسا هرشب آنها پشت در خانه منتظر می‏ایستادند تا مرد کریم ناشناس مخارج روزانه آنها را برایشان‏ ببرد و چون امام را از دور در تاریکی می‏دیدند بهمدیگر می‏گفتند:«جاء حامل الجراب»مرد انبان‏بدوش آمد.20

به ایشان عرض کردند:آقا!چرا صورت خود را می‏پوشانید و بصورت ناشناس در شب به فقرا کمک می‏کنید؟می‏فرمود: صدقه پنهانی آتش غضب خداوند را فرو می‏نشاند.

زهری می‏گوید:در شبی بارانی،امام را دیدم که باری‏ سنگین بر دوش گرفته از کوچه‏ای در مدینه عبور می‏کند.عرض‏ کردم:آقا!اینها چیست که با خود حمل می‏کنید؟و در این شب‏ بارانی به کجا می‏روید؟فرمود:چون قصد سفر دارم اینها را به‏ جای امنی می‏برم تا از گزند حوادث در امان باشد.گفتم:آقا غلامم حاضر است اجازه بفرمائید بار را حمل کند.فرمود: نه.عرض کردم اجازه بفرمائید خود این کیسه را بدوش بکشم‏ و همراه شما بیاورم.قبول نکردند و فرمود:کار خود را به‏ دیگری واگذار نمی‏کنم؛اجازه بدهید به کار خود برسم شما هم دنبال کار خود بروید.این را گفت و از ما جدا شد.بعد از چند روز امام را دیدم.عرض کردم:ای پسر رسول خدا(ص)! از سفری که از آن سخن می‏گفتید اثری نمی‏بینم.فرمود:بله‏ ای زهری!آن سفری که خیال کردی نبود،بلکه منظورم سفر مرگ و قیامت و آمادگی برای آن بود و بدان که آماده شدن برای‏ مرگ در دوری جستن از حرام،و بذل و بخشش در خیر است.21

وقتی امام رحلت فرمود بدن ایشان را برای غسل به غسالخانه‏ بردند،دیدند در پشت امام اثر کبودی و پینه دیده می‏شود.از علت آن سؤال کردند؛گفتند:اینها آثار انبان غذائی است که‏ امام شب‏ها برای فقرا بر دوش می‏کشید.22

در بعضی تواریخ آمده است که چون نیازمندی برای کمک‏ بایشان رجوع می‏کرد،امام اول او را در آغوش می‏گرفت و می‏بوسید تا آن فرد احساس غریبی نکند و خجالت نکشد بعد نیاز او را برآورده می‏ساخت.23

امام تأمین هزینهء 100 خانواده را برعهده داشت.چون امام‏ از دنیا رفت،این 100 خانواده در مدینه بی‏سرپرست شدند و کسی نبود که مخارج آنها را تأمین کند.24البته در مواقع بحرانی‏ تعداد این خانواده‏ها بسیار بیشتر می‏شد.مثلا:هنگامی که‏ مسرف بن عقبه به مدینه حمله کرد امام سرپرستی 400 خانوادهء پرجمعیت را برعهده گرفت که در هر خانواده تعداد بسیاری‏ زندگی می‏کردند.امام به قدری در جهت رفاه حال آنها تلاش‏ کرد و اسباب پذیرائی آنها را تا پایان حمله لشکر مسرف فراهم‏ کرد که یکی از آنها گفت:ما در این مدّت چنان راحت بودیم و در رفاه سر بردیم که در خانهء پدر خود چنین آسوده‏خاطر و راحت‏ نبودیم.25

در قضیهء ابن زبیر هم امام همین تعداد،بلکه بیشتر را تحت‏ تکفل و سرپرستی خود قرار دادند.امام برای کمک به نیازمندان‏ بعضی اوقات شکر و بادام بین آنها تقسیم می‏کرد.عرض کردند چرا چنین می‏کنید؟فرمود:خداوند در قرآن می‏فرماید:

«لن‏ تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون»

من چون خود به این غذاها علاقمند هستم سعی می‏کنم در راه خدا از اینها انفاق کنم.امام‏ همین‏رویه را در سفر حج نیز در پیش می‏گرفت و در این سفر عده‏ای از نیازمندان را با خود می‏برد و با بهترین غذاها از آنها پذیرائی می‏کرد.26

روزی مردی جلو امام را گرفت و درخواست کمک کرد اما عبای خود را از دوش برداشتند و به آن مرد نیازمند دادند. اکثر اوقات وقتی سفرهء غذا را پهن می‏کرد فقرا و مساکین بسیاری‏ بر سر سفره می‏نشستند،گاهی امام با دستهای خود به آنها غذا می‏داد،چون همه سیر می‏شدند افرادی که عائله‏مند بودند در ظرفی غذایی می‏ریختند و با خود به منزل می‏بردند.چون ماه‏ مبارک رمضان می‏شد امام دستور می‏داد تا گوسفندی را سر ببرند،وقتی گوشت آن پخته می‏شد،امام خود قبل از افطار گوشتها را در ظرفهای مختلفی می‏ریخت آنگاه می‏فرمود که هر ظرف را برای یک خانواده ببرند.چون گوشت تمام می‏شد خودش با نان و خرمائی افطار می‏کرد.27

**فرشته نجات:**

با غلامان و غیرعرب در زمان بنی امیه مانند حیوانات‏ برخورد می‏شد؛آنها از ابتدائی‏ترین حقوق انسانی محروم‏ بودند.این تبعیض حتی به فتاوی فقها نیز سرایت کرده بود. مثلا آنها را از ارث محروم کرده و از ایستادن در صف اول نماز جماعت منع می‏کردند و مناصبی مانند قضاء و ولایت بر شهرها و امامت جماعت را به آنها نمی‏سپرند.28و حتی آنها را از سکونت در شهر منع کرده بودند.29در چنین زمانی امام مانند پدری دلسوز آنها را زیر بال‏وپر خود گرفت و مورد حمایت‏ قرار داد و ملاک برتری را چیزی جز تقوا که خداوند در قرآن‏ ذکر کرده است نمی‏دانست؛آنها را مانند فرزندان خود می‏دانست.لذا در موقع خطاب آنها را فرزند صدا می‏زد و همیشه به بهانه‏های مختلف سعی می‏کرد تا بندگان را خریداری‏ و آزاد کند؛گوئی او فرشتهء نجاتی بود تا بردگان و غیرعربها را از زندگی ننگینی که داشتند نجات بخشد.

**اسوهء تعاون:**

هیچگاه از موقعیت خود سوءاستفاده نکرد و حتی استفاده‏ هم نکرد.هرگاه به مسافرت می‏رفت خود را معرفی نمی‏کرد و از اینکه در سفر شناخته شود اکراه داشت؛می‏فرمود:دوست ندارم به احترام پیامبر با من مدارا کنند.و اگر هم با کسی به‏ مسافرت می‏رفت شرط می‏کرد که او را معرفی نکنند تا بتواند مثل دیگران در کارها با همراهان تشریک مساعی کند.

در یکی از سفرها با همراهان به جائی می‏رفتند.هرکس‏ مشغول کاری می‏شد؛امام هم کاری را بعهده گرفت و مشغول‏ انجام آن شد.اتفاقا مردی که امام را می‏شناخت،او را در حال‏ انجام کار دید گفت:آقایان آیا این مرد را می‏شناسید؟گفتند: نه!گفت:این مرد علی بن الحسین(ع)است.چون امام را شناختند همه دور امام جمع شدند و به دست و پای امام افتادند و از او عذرخواهی کردند و گفتند:یابن رسول الله شاید ما شما را نمی‏شناختیم و از ما جسارتی نسبت به شما سرمی‏زد،آیا می‏خواهید ما را به آتش جهنم بسوزانید و تا ابد ما را بدبخت‏ کنید؟چرا خود را معرفی نفرمودید؟امام فرمود:من زمانی با عده‏ای مسافرت رفتم آنها مرا شناختند و به سبب قرابت با رسول خدا(ص)بیش از اندازه با من مدارا می‏کردند ترسیدم‏ شما هم با من چنین رفتار کنید لذا دوست نداشتم خود را معرفی‏ کنم.30

**وارث شجاعت پدر:**

آن حضرت شجاعت را از جد و پدر خود به ارث برده بود، بگونه‏ای که جباران آن زمان از ایشان می‏ترسیدند و از برخورد با ایشان پرهیز می‏کردند.

روزی در ایام اسارت،یزید از او سؤال کرد:ای پسر حسین!شما چه برتری بر دیگران دارید؟فرمود:ما خاندان‏ نبوت و معدن رسالت هستیم و منزل ما،محل رفت‏وآمد ملائکه‏ و مرکز تأویل و تنزیل قرآن است و این کلام خدا که در قرآن‏ فرمود:«سلام به آل طه و یس»در شأن ما نازل شده است.هرگز نه صخر بن حرب با ابو طالب و معاویه با علی بن ابی طالب و نه‏ تو ای فرزند هند با حسین بن علی و نه فرزندت با علی بن الحسین‏ قابل مقایسه است.31

روزی در شام خطاب به یزید گفت:ای پسر معاویه و هند و صخر،جد من علی بن ابی طالب در روز بدر و احد و احزاب‏ در دستش پرچم رسول خدا(ص)بود و در دست پدر و جد تو پرچم کفر بود...ای یزید و ای بر تو اگر می‏دانستی چه کاری‏ کرده‏ای و مرتکب چه عملی شده‏ای،به کوهها پناهنده‏ می‏شدی.پس مژده باد ترا به خواری و پشیمانی‏32.

به عبد الملک گفتند:که شمشیر رسول خدا(ص)نزد امام‏ است.لذا کسی را خدمت امام فرستاد تا شمشیر را به او ببخشد. امام از این کار سرباز زد.در مرتبهء دوم عبد الملک نامه‏ای‏ تهدیدآمیز به امام نوشت که:من اسم شما را از لیست بیت المال‏ حذف خواهم کرد.امام جواب داد:خداوند مؤمنین را ایمن‏ می‏دارد و از جائی که شما خوش ندارید برای آنها فرج و گشایش‏ ایجاد می‏کند و روزی آنها را می‏فرستد.خداوند جل ذکره‏ فرموده است:

«ان الله لا یحب کل خوان کفور»

پس بیاندیش‏ کدام‏یک از ما دو نفر به مضمون این آیه شایسته‏تریم.33

در ایامی که در اسارت عبید الله بن زیاد بود،روزی عبید الله‏ دستور داد تا امام را به قتل برسانند.امام فرمود:مرا به قتل تهدید می‏کنی،بدان کشته شدن عادت و شهادت کرامت ما است.34

مسرف بن عقبه فرمانده سفاک سپاه یزید که این لشکر را در حمله به مکه فرماندهی می‏کرد،به دیدار امام رفت و با ایشان‏ ملاقات کرد؛بعد از ملاقات گفت:هیبت و خوف او بر قلبم‏ چیره شد.35

در ابهت و عظمت،عزت و احترام امام همین بس که در زمان عبد الملک،پسرش هشام به حج رفت،وقتی در حال‏ طواف خواست تا بر حجر الاسود استلام کند از کثرت جمعیت‏ نتوانست و کسی هم به او راه نداد.در همین لحظه امام وارد شد،در حالی که عبائی بر دوش داشت و بسیار آراسته و مرتب‏ و منظم بود،خود را معطر کرده بود و در پیشانی‏اش آثار سجود نمایان بود.شروع به طواف کرد چون به حجر الاسود رسید مردم‏ به ملاحظهء عزت و جلالت و عظمت او از کنار حجر الاسود دور شدند تا امام بتواند استلام کند.مردی از هشام سؤال کرد این‏ مرد کیست که این همه عزت و احترام دارد؟هشام تجاهل کرد و گفت:او را نمی‏شناسم.فرزدق آنجا حاضر بود و گفت: «لکنّی اعرفه»من او را می‏شناسم.مرد شامی گفت:ای ابافراس او کیست؟فرزدق گفت:

هذا الذی تعرف البطحاء و طأته‏ و البیت یعرفه و الحل و الحرم...

هشام عصبانی شد و حقوق فرزدق را قطع کرد و دستور داد او را در عسفان-مکانی بین مکه و مدینه-زندانی کردند.چون‏ ماجرا را به امام خبر دادند،12000 درهم برای ایشان هدیه‏ فرستاد و فرمود:اگر بیشتر داشتم،حتما برای شما می‏فرستادم. فرزدق از پذیرفتن آن امتناع کرد و گفت:یابن رسول الله!من‏ شعر نگفتم مگر برای خدا و رسولش،لذا از پذیرفتن هدیه‏ معذورم.امام او را قسم داد او هم آن را به احترام امام قبول‏ کرد.هشام به او گفت:چه شد که از سرودن چنین اشعاری‏ دربارهء ما ابا داری.فرزدق گفت:جدی مانند جد او و پدر و مادری مانند پدر و مادر او بیاور تا دربارهء تو هم اینگونه شعر بگویم.36

امام با کمال شجاعت و صراحت و در عین حال با تدبیر و کفایتی خاص به تحکیم موقعیت اهل بیت پرداخت و در مناسبت‏های مختلف انحرافات و بی‏کفایتی حکومت اموی و فضائل اهل بیت را به مردم گوش‏زد می‏کرد.در یکی از سفرها که امام به حج مشرف می‏شدند،در بین راه عده‏ای از زهّاد بصره‏ را ملاقات کردند؛ایشان از امام پرسیدند ای علی بن الحسین(ع) چرا مشکلات جهاد را ترک کردی و به حج که راحت‏تر از جهاد است آمدید در حالیکه خداوند در قرآن می‏فرماید:

«ان الله‏ اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون‏ فی سبیل الله...

(توبه آیهء 111)»امام فرمود:آنگاه که افرادی با این خصوصیاتی که قرآن می‏فرماید پیدا کردم،حتما همراه آنها به جهاد می‏پردازم.در آن صورت است که جهاد از حج برتر خواهد بود.37

امام اگرچه به ظاهر به دعا و نیایش و عبادت سرگرم بود ولی در حقیقت به پرورش انسانهائی می‏پرداخت که بعدها تلاش‏ آنها بنیان خاندان ستم را بر باد داد.در حقیقت،امام در حال‏ جهاد و مبارزه بود امّا ظاهربینان توجه نداشتند.وقتی تربیت‏ چنین افرادی به ثمر نشست،دانستند که امام هیچ‏گاه از مبارزه‏ دست برنداشته است.سرانجام امام در سال 95 هـ به ملکوت‏ اعلی سفر کرد و به شهادت تاریخ عموم مردم نیکوکار و بدکار، صالح و طالح در تشییع جنازهء امام شرکت کردند و مرد و زنی‏ در مدینه باقی نماند مگر آنکه در پای جنازهء حضرت شرکت کردند و با شکوه و عظمتی خاص جنازه را به بقیع منتقل و در کنار عمویشان امام حسین(ع)بخاک سپردند.

(1)-بحار الانوار،جلد 46،ص 136

(2)-بحار،ج 46،59

(3)-امالی،تألیف:شیخ مفید،ص 129

(4)-ارشاد،تألیف:شیخ مفید،ج 2،ص 144

(5)-ناسخ التواریخ،تألیف:عباسقلی خان سپهر،ج 1 ص‏ 81،90

(6)-المناقب،ج 4،157

(8-7)-بحار،ج 46،ص 107،36،59،46

(10-9)-بحار،ج 46،ص 67،72

(11)-ناسخ التواریخ،ج 1،65

(15-14-13-12)-ناسخ التواریخ،ج 1،ص 70،49، 95،45

(16)-المناقب،تألیف:ابن شهرآشوب،ج 4،ص 161

(17)-بحار،ج 46،55

(18)-ارشاد،تألیف:شیخ مفید،ج 2،ص 145 اعیان الشیعه،تألیف:سید حسن امین عاملی،ج 1،ص 634

(19)-ناسخ التواریخ،ج 1،84

(20)-بحار الانوار،ج 46،88

(21)-المناقب،ج 4،153

(22)-نور الابصار،تألیف:شبلنجی،ص 281

(23)-بحار الانوار،ج 46،89

(24)-تذکرة الخواص،تألیف:سبط ابن جوزی،ص 294 و اعیان الشیعه،ج 1،633

(25)-کشف الغمه فی معرفة الائمة،تألیف:محقق اربلی،ج 2، ص 305 و ارشاد،ج 2،152

(26)-اعیان الشیعه،ج 1،633

(27)-المناقب،ج 4،154

(28)-سفینة البحار،تألیف:محدث قمی،ج 2،ص 165 مروج الذهب،تألیف:مسعودی،ج 2،ص 32

(29)-تاریخ یعقوبی،ج 2،ص 132

(30)-الکامل فی اللغة و الادب،تألیف:مبرد،ص 438

(31)-الکامل بهائی،تألیف:عماد الدین طبری،ج 2،ص 298

(32)-اعیان الشیعه،ج 1،633

(33)-بحار الانوار،ج 46،95

(35-34)-اعیان الشیعه،ج 1،127

(36)-بحار الانوار،ج 46،127

(37)-بحار الانوار،ج 46،116